

برکات نظر در نسبت بین «وجودِ نفس» با «صرفِ الوجود»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همچنان‌که در شرح کتاب شریف «رسالة الولاية» روشن شد حضرت علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» متذکر شدند راه رسیدن به باطنِ عالم منحصر به انبیاء نیست؛ زیرا رابطه‌ی دنیا با نشئات بالاتر مثل رابطه‌ی علت حقیقی با معلولش می‌باشد و رابطه‌ی «حضور» و «بطون» و رابطه‌ی تجلی از عالم بالا است. حال وقتی «ظاهر» از اطوار «باطن» باشد، از آنجایی که ظاهر را می‌بینی، چون شهودِ ظاهر، بریده از شهودِ باطن نیست، باطن عملاً در حدّ خودش در منظر ما در صحنه است و ما با آن روبه‌رو هستیم. عمده آن است که از محدودیت‌های تعین‌های عالم ماده بتوان عبور کرد. در همین رابطه می‌توان در نظر به وجود خود، سیر باطنی نظر به وجودِ حق را که از هر قیدی آزاد است، به میان آورد و برکات معرفتِ نفس در راستای ادراک جنبه‌ی باطنی وجودی نفس است که مسلم از آن حیث که مجرد دارد از بدن، شفافتر است و چون حضرت حق باطنی‌ترین ابعاد نفس ناطقه‌ی انسانی است، روشن‌ترین حقیقت عالم می‌باشد، مشروط بر آن‌که خود را از هر قیدی آزاد بنگریم که این به یک معنا، شهود همه‌ی اشیاء است. به همان معنایی که حضرت کاظم علیه السلام فرمودند: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اِحْتِجَابٌ بَغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَثَرَ بَغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ لِآلِهِ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» (توحید صدوق، ص 179) بین حضرت حق و آفریدگانش حجابی جز خود آفریدگانش نیست. پس حضرت حق محجوب است بدون آن‌که حجابی او را فرا گرفته باشد و پوشیده است بدون آن‌که پوششی بر او افکنده باشند.

ما وقتی خود را درک می‌کنیم، یعنی باطن را ادراک می‌کنیم. زیرا هرچه در ظاهر است از باطن می‌باشد و در نتیجه، ادراک وجودی خود چنانچه همچنان جلو رود، به جایی می‌رسد که ادراک وجودی خود به معنای ادراک خداوند می‌شود. و بر عکس؛ هر اندازه به قیدها و محدودیت‌های خود نظر کنیم، آن حقیقتِ باطنی، کم‌تر ظهور می‌کند؛ زیرا حضرت حق بی‌قید و بی‌محدودیت می‌باشد. بدین لحاظ فرموده‌اند وقتی انسان خود را از قیود آزاد کرد و با نظر به وجودِ خود، خود را دید، ربّ خود را می‌یابد. یعنی انسان در عین فناء، شاهد حضرت حق است و راه شهود حق، نظر به وجه وجودی نفس ناطقه می‌باشد. به همان معنایی که از مولایمان حضرت علی علیه السلام داریم: «الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَهَا عَنْ كُلِّ مَا يُبْعِدُهَا» (غیرالحکم، ص 239) عارف واقعی آن کسی است که خود را درست بشناسد و خود را آزاد کند و از هر آنچه عامل دوری او از حضرت حق است، پاک نماید - محدودیت‌هایی که مانع نظر به وجودش می‌شود را «خود» نداند.

علامه‌ی طباطبایی در نهایت فرمودند: «چکیده‌ی سخن این‌که؛ تنها طریقی که ما را به هدف می‌رساند، همان طریق معرفتِ نفس است که نزدیکترین راه نیز هست و این راه، همان راه انقطاع و بریدن از غیر خدا و توجه کامل به خدای سبحان و مشغول‌گشتن به شناخت نفس است».

با نظر به مباحث فوق، سعی می‌شود در نگاهی که نسبت بین وجود انسان و «صرفِ وجود» را مدّ نظر قرار می‌دهد، موضوع معرفتِ نفس که منتهی به معرفتِ حق می‌شود را، در سطور زیر دنبال نماییم.

1- نظر به نسبت انسان با «وجود مطلق» از بزرگترین دستاوردهای تفکر فلسفی صدرایی است. نور هستی مطلق را در نفس ناطقه‌ی انسان

که گسترده‌تر از شخص خاص است می‌توان دید؛ زیرا انسان موجود گشوده‌ای است که در عین نظر به خود، به وجودی که بدان متصل است نیز نظر دارد و این عامل اصلی زندگی برای انسان می‌شود. زیرا به گشودگی انسان به سوی حق منجر می‌گردد و فتح بایی می‌شود تا حضرت حق در منظر انسان قرار گیرد، ولی نه آن‌که نگاه کنی و تمام شود.

2- در انسان - با درک وجود خود- استعدادی وجود دارد که او را به کوشش و مجاهده برای نزدیک شدن به حقیقتی ماوراء محسوسات و ظواهر عالم دعوت می‌کند مشروط به آن‌که مجال دهیم آن حقیقت ماورایی، خودش خود را به شما نشان دهد و این راهی است که باید آن را بیابیم. تذکراتی که در ادامه پیش رو دارید؛ زمینه‌ای برای راه‌یابی به این امر فراهم می‌کند.

3- اصل و اساس تحول انسان در درون انسان و در نسبت انسان با وجود و به‌خصوص با وجود مطلق است. در این حالت انسان با درک وسعت خود، خود را در آن‌جا بودن می‌یابد و معنای انسان بستگی به آن‌جا بودن اوست هرچند فعلاً آن‌جا نیست، ولی به جهت آن‌جا، این‌جا را می‌فهمد. حتی رسالت تاریخی خود را احساس می‌کند و معنای حضور تاریخی خود را برای خود روشن می‌نماید.

شئون تاریخی ما با شنیدن صدای خدا در این تاریخ محقق می‌شود و این با سلوکی خاص همراه است، در حد عبور از چیستی‌ها و با رویکرد حضور تاریخی. در این صورت عبادات ما معنای دیگری پیدا می‌کند مثل دعای کمیل بسیجیان در شب حمله.

4- توجه به «وجود» و تفکر را تفکر وجود دانستن، مقتضی احساس دائمی در راه بودن است. به وجود اندیشیدن و از وجود پرسیدن، خود راهی پر رمز و راز است و سریان وجود مطلق در عالم را در برابر انسان قرار می‌دهد و این طریقی به سوی حقیقت است بدون آن‌که گمان کنیم ملاک حقیقت شده‌ایم و به حقیقت رسیده‌ایم.

5- آن که در راه تفکر است خود را متوجه پایان معینی نمی‌کند، تفکر در راه، جمع کردن اندیشه‌ها نیست، در راه واقع شدن است. اگر انسان همواره آنی است که هنوز نیست، پس در راه است به همان معنای «الیه راجعون». همواره از خود کم است و خود را به آن‌جا خود می‌اندازد، در این نگاه راه و منزل انسان دو تا نیست. آری! انسان عین از خود بیرون‌بودن است.

6- وقتی با نظر به وجود در راه تفکر پیش می‌رویم، گویی به پرسش‌هایمان افزوده می‌شود و نه بر پاسخ‌هایمان. پرسش داشتن یعنی در راه بودن، به پرسش مشغول بودن، یعنی مشغول طی طریق بودن، و این یک نحوه زندگی در وطن است و معلوم است هر کار اساسی تنها هنگامی پدید آمده که انسان وطن داشته باشد که همان سکنی‌گزیدن در «وجود» است. در این حالت است که می‌توان گفت: «ای برادر! تو همه اندیشه‌ای» و با درک وجودی خود، در فهم حقیقی، که فهم بی‌حجاب است مستقر می‌گردد که فهم و اندیشه، خود او خواهد بود، آن خودی که به‌کلی از فردیت آزاد شده و خود را به وسعت وجود، احساس می‌کند.

7- همان‌طور که چشم اگر به تفاوت‌های رنگ‌ها توجه کند، نور را نمی‌بیند، چشم روح هم وقتی متوجه موجودات جزئی و کلی شود، خود

وجود را نمی بیند در صورتی که تنها به واسطه وجود است که ما با موجودات روبه روئیم و پیشاپیش فهمی از «هستی» یا «وجود» داریم.

8- «وجود»، در مقایسه با موجود دیده نمی شود و به یک معنا نسبت به موجودات عدم است. ولی در توجه، خود را آشکار می کند و پنهان می سازد. این همان شهود وجود است که ماوراء فهم ماهیات در صحنه است. ارتباط با هستی خود، غیر از ارتباط با چیستی مان می باشد، زیرا که در چیستی، گشودگی نیست تا در دعا و نیایش به حضور متعالی خود نظر داشته باشیم و دیگر یک فرد نباشیم؛ بلکه بتوانیم به رخدادهای وجودمان نظر کنیم وگرنه زندگی هیچ امکانی در برابر ما نمی گشاید.

9- روح انسان به واسطه ی نحوه ی وجود داشتن اش، یعنی به واسطه ی قاعده ی وجودش، با «وجود»، خویشاوند است و راه نظر به حقیقت وجود را از درون خود بر خود می گشاید.

چگونه باید شد تا سخن خدا را بشنویم و خود را مورد خطاب حضرت حق احساس کنیم و در این رابطه رسالت تاریخی خود را بشناسیم؟ تنها تمنای رهایی از تاریخ مدرنیته کافی نیست، باید تاریخ جدیدی که در حال وقوع است را احساس کرد و این در گرو نظر به حضور خدا محقق می شود. با رجوع به خدا - از طریق نظر به وجه باطنی نفس خود- با همه ی موجودات ارتباط پیدا می کنیم و نه تنها حق را در آینده ی دیگران مشاهده می نماییم؛ بلکه معنای حقانی تعهداتی که نسبت به همدیگر داریم، برایمان آشکار می شود. این است راه نجات از بی تفاوتی در ملتی که گرفتار بی تفاوتی نسبت به همدیگر شده اند.

10- انسان پیش از آن که سخن بگوید، باید بگذارد که مجدداً از طرف نور وجود حضرت حق، مورد خطاب قرار گیرد. با این امید که شاید در این خطاب، اندک یا به ندرت چیزی برای گفتن داشته باشد و گزارشگر مطلبی شود که در آن خطاب یافته است.

11- صحبت از معنای وجود در میان نیست، بلکه پرسش از حقیقت وجود است که در هیچ معنا و تعریفی نمی گنجد. با چنین نظری است که سرنوشت انسان تغییر می کند.

12- اینگونه نیست که ما با رجوع به نور وجود، یکبار برای همیشه به وجود خویش حکم کنیم. در نظر به وجود، گوئی ما نیز دائم در حال گسترش دامنه ی وجود خویش هستیم و خود را در بیکرانه می یابیم. این همان دریافت نسبت وجود و ذات انسان در افقی است که باید خود را در آن احساس کرد.

13- یقظه ی واقعی تاریخی که غیر از یقظه ی عرفان فردی است؛ آغاز نظر به وجود و بستر تأمل در وجود به کمک ذات انسان است.

14- چون پیش فرض نظر به وجود و گشوده شدن این نظر، تفسیر انسان است، تفکر بنیادی این است که وجود، یا بهتر بگوییم انکشاف وجود، به انسان نیاز دارد و برعکس، انسان تا جایی انسان است که در انکشاف وجود واقع شده باشد وگرنه در مفهوم انسان متوقف است. تفکر، نتیجه ی نسبت ذات انسان به وجود است. حضرت صادق «علیه السلام» می فرمایند: «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحْمَةً اللَّهِ عَلَيْهِ التَّفَكُّرُ وَ الْإِعْتِبَارُ» بیشترین عبادت اباذر، تفکر و عبرت گیری بود.

15- هر بار به آنچه خویشتن می‌نامیم، رجوع کنیم، در آن خویشتن، آثاری از دیگر موجودات و آنچه با آن نسبتی داریم، می‌بینیم. ما هر گز نمی‌توانیم خویشتن را به تمامه به چنگ آوریم و خود را محدود کنیم مگر آن‌که به جای نظر به وجود خویش، به مفهوم خویش بسنده کنیم. در مفهوم وجود خویش به بازبودگی یا انکشاف ذات انسان به عنوان امر دارای حضور در عالم که خود نتیجه‌ی گشودگی انفتاح او به روی وجود است، به اندیشه در نمی‌آید.

16- برای این‌که هم نسبت وجود به ذات انسان و هم نسبت ذاتی انسان به بازبودگی وجود اظهار شود، باید از اتصال وجودی انسان به حضرت حق به صورت وجودی نظر کرد، مشروط بر آن‌که در نظر به حضرت حق از مفهومی نظرکردن عبور کرده باشیم.

17- فهم وجودی انسان مبتنی بر خود وجود است. از این رو، انسان وجود را از راه تفکر مفهومی در نمی‌یابد بلکه با التفات به اتصال خود به حضرت حق می‌یابد آن حالتی که انسان در وجود خویش با خویش دارد.

18- آنچه به عنوان گشودگی وجود بدان اشاره می‌شود، اصلاً با آگاهی قابل درک نیست. انسان وجود دارد و علاوه بر آن، نسبتی با خویشتن، با سایر انسان‌ها و با دیگر موجودات دارد. وجودش بر او نهاده شده و آن را احساس می‌کند ولی نه در محدوده‌ی یک شخص. در وسعت وجود و اصالت انسان در تحقق‌بخشیدن به چنین امکانی است که در انسان هست.

19- دارای حضوربودن در مفهوم اولیه‌اش، یعنی با وجود خود نسبتی دائمی داشتن و دارای نسبتی دائمی با خود بودن. این موجود هیچ‌گاه وجودش یکی و به طور کامل پیش رویش نیست، زیرا از نظر وجودی به «خود» نظر دارد.

20- فرد منتشر مغلوب وضعیتی است که از خود او پنهان است. این کس یک «هیچ کس» است. ما اغلب به نحوی در خود می‌نگریم و در موقعیتی قرار می‌گیریم که خود را در جهان گم می‌کنیم؛ زیرا به جای نظر به وجودی که ما نیز پرتوی از آن هستیم و عین اتصال به حقیقت وجودیم، به خود می‌نگریم به صورتی که یک فرد منقطع از همه‌چیز است. این انسان همیشه گرفتار فضایی است که از پیش، برای او ترسیم کرده‌اند. تمام برنامه‌ی رسانه‌های استکباری برای فرد منتشر ریخته می‌شود.

21- وجود مستوری است آشکار که در بیان و تفکر نمی‌آید. وجود به موجودات، صورت و معنا می‌دهد و خود پنهان می‌ماند. تفکر مفهومی از آن پنهان‌ماندگی «وجود» بی‌خبر است، از این رو غفلت از «وجود» تقدیر متافیزیک می‌باشد.

انسان تنها اگر براساس نسبت‌اش با وجود در نظر گرفته شود ویژگی‌های اساسی‌اش به تفکر می‌آید. این همان چیزی است که انسان خود را به درستی در آن حفظ می‌کند زیرا می‌تواند نگهبان خود باشد تا از نظر به وجود خویش و اتصالی که دارد به مفهوم خویش و انقطاعی که پیش می‌آید سقوط نکند؛ انقطاع از وجودی که بنیاد همه‌ی موجودات است.

22- تاریخ متافیزیک را باید از افق وجود نگریست. حقیقت وجود به عنوان روشنی‌گاه، خود را از چشم متافیزیک پنهان می‌دارد. این

پنهان ماندن البته نقصی برای متافیزیک نیست. این پنهان ماندن وجود، اساس متافیزیک بوده و متافیزیک با همین پنهان ماندن وجود، تعین یافته است ولی وظیفه کنونی تفکر، اندیشیدن به روشنی‌گاه است.

23- این خود وجود است که ضمن اینکه خود را مستور نگه می‌دارد، فهم وجود را ممکن می‌سازد و این به معنای ایستادن در روشنی‌گاه وجود است.

24- انسان در روشنی‌گاه وجود واقع است و مسئله بر سر رخ نمودن وجود است. (انسان با نظر به نفس ناطقه‌ی خود - آزاد از جسم و نسبت‌های اطرافش- به روشنی‌ترین شکل، وجود را احساس می‌کند. پس مسئله ما در معرفت نفس بر سر رخ نمودن وجود است که اساس تفکر است).

25- انسان به عنوان یک شبان، نگهبان نسبت خود با وجود است. بدین معنا که انسان از آنچه وجود او به معنای نور وجود، از آن پدید آمده، صیانت می‌کند و انسان از این جهت به صورت جایگاه حقیقت وجود در می‌آید و تنها راه ارتباط و احساس وجود مطلق خواهد بود.

26- فراموشی حقیقت وجود، به جهت تکثر موجوداتی است که با نظر به ذاتشان به اندیشه در نیامده‌اند. به آن‌ها به عنوان وجود نگاه نشده و به جنبه‌ی کثرت‌ها مشغول شده‌ایم.

27- واژه‌ی نزدیکی و دوری را برای موارد غیر مکانی نیز به کار می‌بریم و مثلاً برای نزدیکی قلوب. وجود به عنوان روشنی، گاه آشکار می‌شود و گاهی پنهان می‌ماند، از این رو روشنی‌گاه وجود به معنای نزدیکی وجود است. یعنی این وجود است که خود را به عنوان قرب روشن می‌سازد. قرب با وجود بما هو وجود، نسبتی دارد. مستوری وجود نیز همان فراق و بیگانگی است.

28- نفس ناطقه در درون وجود نیست، وجود است که ظهور کرده و ما آن را احساس می‌کنیم و نحوه وجود آن طوری که ما آن را به عنوان چیزی از چیزها، بلکه به عنوان وجود احساس می‌کنیم. این یک نوع آشکارشدگی خاصی است که در کتاب آشتی با خدا تحت عنوان «انسان فقط هست» بیان شده. عالم داشتن که تمنای روح یگانگی قلب انسان است، از این‌جا طلوع می‌کند.

29- ما در مورد وجود آن‌گونه که در مورد موجودات حکم به وجود داشتندشان می‌کردیم، نمی‌توانیم حکم کنیم. در نظر به وجود، توجه یافتن به حقیقتی است که تنها با وضعیت گشودگی در برابر آن می‌توان انتظار فهم آن را و یا وجود داشتنش را، داشت (وقتی بفهمیم انسان فقط هست).

30- وجود، با پنهان‌ساختن خود در موجودات خود را کنار می‌کشد. وجود، خود را به سوی ما می‌فرستد ولی در همان حال خود را در ذاتش پنهان نگه می‌دارد. پنهان بودن وجود بما هو وجود، از خود وجود است. رخ نمودنی که باز همراه با نحوه‌ای رخ پنهان‌کردن است.

31- وقتی که پنهان‌ماندن و پرهیزکردن وجود، مورد توجه قرار نگیرد، تنها موجود بما هو موجود مورد تصدیق قرار می‌گیرد و حاصل آن، آخرین گام متافیزیک دوره‌ی جدید، یعنی نیهیلیسم می‌شود. حالتی که تنها واقعیت عالم را ماهیات بدانیم.

وقتی وجود انسان در نسبت به وجود صرف، وجود همه‌ی موجودات را بنگرد؛ دیگر مسئله‌ی سوژه و ابژه و درون ذهن و بیرون ذهن که معضل فلسفه‌ی جدید است، از میان می‌رود. و این به نحوی شبیه نگاه صدرالمتألهین است که روشن می‌کند نفس ناطقه‌ی ما، در درک محسوسات خارجی از طریق «واهب الصور» صورت مناسب خارجی را در خود ابداع می‌کند و بدین لحاظ یک نوع نزدیکی بین هایدگر و صدرالمتألهین پیش می‌آید. به این معنا که انسان، عین «نزد موجودات بودن» است و در فضای یافت وجود خود، وجود موجودات را نیز نزد خود دارد.

32- گوش دادن، تنها نتیجه‌ی مراوده با دیگران نیست، بلکه بازبودگی اصیل انسان برای خاص‌ترین امکان وجود است. تنها با سکوت می‌توان گشودگی اصیل و غنی داشت و از آن طریق بقیه را دید و بقیه را فهمید. این همان عقل و ادب ادامه‌ی انقلاب در این تاریخ است.

33- واژه رخداد، نشانه توجه یافتن به آغازی خاص است. آن‌که مستور است آشکار می‌سازد، مستوری که در عین مستور بودن، موجودات را آشکار می‌کند. با برآمدن و سرزدن روشنی‌گاه که همان رخ نمودن و روی دادن است هر موجودی به حقیقت خاص خود می‌رسد.

34- تفکر، به معنای خود را واگذار کردن و آمادگی برای نیوشای سخن وجود است به همان معنایی که یکساعت تفکر از هفتادسال عبادت برتر است.

35- وجود نزدیکترین و در عین حال برای انسان دورترین می‌ماند. انسان که نتیجه‌ی نسبت خاصی با وجود است، خود وجهی از قرب است که در سیر اندیشه به مرور آشکار می‌شود. قرب، در بردارنده‌ی مضمون همه‌ی نسبت‌های دیگر انسان است. از این رو می‌توان گفت قرب، معرف اساسی‌ترین ویژگی ذات انسان است.

36- اگر انسان بتواند به نزدیکترین نسبت، به خود توجه کند به وجود رو کرده است و البته در این نزدیکترین، دورترین هم می‌ماند. نسبت خاص ذات انسان به وجود موجب آن است که انسان همواره و اغلب، بدون آگاهی، در حال تردد در ساحت قرب باشد. این قرب می‌تواند پنهان بماند یا نادیده گرفته شود. باید توجه کرد که این قرب وجود را به عنوان خصوصیتی قابل تولید از انسان تصور نکنیم، این قرب، خود وجود است.

37- وجود به عنوان سرزمینی که بدان تذکر داده می‌شود و انسان به عنوان ذات متذکر، به هم نیاز دارند.

38- اساس هر تحول در انسان، منوط به تغییر نسبت انسان با وجود است و این تغییر نسبت منوط به رخداد است که با تجلیات اسماء الهی دائماً واقع می‌شود، ولی بعضی تغییر نسبت نمی‌دهند، این همان تحجر و کودنی فرهنگی است.

39- قرب به وجود، به عنوان وطن نیز فهمیده می‌شود، لذا بحث از وجود، به وطن و سکنی‌گزیدن در قرب وجود دعوت می‌کند.

40- وجود داشتن وجود، بدان است که وجود خود را در بازبودگی عرضه کند. و این عرضه کردن خود در بازبودگی، مبتنی بر آن است که ما به حکم «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» خود را در تاریخی که در آن قرار داریم، احساس کنیم.

41- تاریخ وجود از این تداوم جریان عطا کردن و پذیرفتن و لَبیک‌گفتن، شکل می‌گیرد. در جریان چنین عطا و اخذی است که حوالت وجود غالب می‌شود. تفکر در تاریخ وجود، تذکر است که آن هم از خود آن تاریخ است. وجود از این منظر به صورت حوالت ظاهر می‌شود. وجود با عطا نمودن از مجرای انسان، حوالتش را در دوره و عصر اظهار می‌کند. به تعبیر دیگر وجود محدودی ذات انسان را به انسان عطا می‌کند. از این رو مسئله‌ی اساسی در تفکر وجود، توجه تاریخ‌مند همراه با تذکر به حوالت تاریخ است.

42- انسان فرهنگ مدرنیته به عنوان انسان دور از وجود، خود را به صورت فراموشی ذاتش نشان می‌دهد، در این وضعیت، باز بودگی وجود آشکار نمی‌شود و در روشنی‌گاه وجود برای انسان قربی نیست. ساحت مقدس بر روی این انسان فرو بسته می‌شود و خدا خود را در این زندگی‌ها نمی‌نمایاند؛ در نتیجه انسان تاریخ حقیقی خود را درک نمی‌کند.

43- براساس تفکر تاریخ وجود، اگر انسان بخواهد به ساحت قدس بیندیشد می‌تواند پرسش را این‌گونه مطرح کند که آیا خدا در این زمان نزدیک می‌شود و یا از ما پرهیز می‌کند؟

44- با نظر به وجود، تنها افقی در پیش روی ظاهر می‌شود که می‌تواند ممد متفکر برای در راه بودن و در مسیر تفکر ماندن باشد. این طریق گشوده‌ماندن به روی وجود و انتظار ظهور تفکری دیگر داشتن است.

45- با پرسش از حقیقت وجود و تجربه‌ی آن، زمینه‌ی انتقال تاریخی از تفکر فلسفی به آغاز دیگری فراهم می‌شود. تکلیف کنونی ما اندیشیدن به امکان آغازی دیگر است. این آغاز جدید متوجه راز خود وجود است. تنها به تبع تفکری دیگر می‌توان به مباحثی در الهیات که ذیل متافیزیک به اندیشه درآمده‌اند، مجدداً براساس جدید اندیشید. تنها اگر حقیقت وجود به عنوان روشنی‌گاه وجود از خود مستوری‌اش به در آید و در قرب انسان واقع شود، یعنی اگر وجود در نحوه رو نمودنش به انسان رخ نماید و انسان این تغییر رخ نمودن را در یابد، آن گاه جایی برای طلوع ممکن امر قدسی گشوده می‌شود، همین طور برای ظهور ممکن الوهیت و تجدید ظهور ممکن خدا.

46- از آن جهت که بشر می‌خواهد ریشه‌ای‌تر از گذشته بیندیشد، تفکر آینده دیگر فلسفه به معنای مشائی، نخواهد بود. زبان تفکر آینده زبان وجود است. در مقایسه با تفکری که از وجود سخن می‌گوید همه‌ی مواضع فلسفی دیگر اهمیت و قدرت خود را از دست می‌دهند. زیرا انسان موجودی است متفکر و دارای ذات معنوی است و باید در راه این تفکر قرار گیرد.

47- مسئله ما با نظر به تفکر در وجود، حفظ و مراقبت گوهر ذاتی انسانی است یعنی مسئله‌ی بیدار نگه‌داشتن تفکر معنوی که با نظر به رابطه‌ی انسان با وجود پیش می‌آید.

48- وارستگی چیزی نیست جز نسبت تفکر کننده به آنچه از وجود برایش گشوده می‌شود. در این نسبت تفکر به میزانی که خود بازبودگی اجازه می‌دهد در آن وارد شده و آن را به انجام می‌رساند.

49- با توجه به وجود، خدای متافیزیک، مساوی با خدای وحی و تجربه‌ی ایمانی نیست و از سوی دیگر با متمایز ساختن امر قدسی از متافیزیک، الوهیت در ذیل وجود فهمیده می‌شود.

50- قدرت پنهان، «پرستش از وجود» است که انسان را به سمتی می‌کشانند که به بزرگترین تحلیل کننده و نقاد سیر تفکر فرهنگ مدرنیته تبدیل شود، از آن جهت که فرهنگ مدرنیته گرفتار سوبژکتیویته است. یعنی می‌تواند ممد درک مسائل انسان این عصر باشد. زیرا با پیدایش تجدد، موجب بی‌توجهی به شئونی از انسان شده که انسان در سایر تاریخ‌ها یافته بود.

51- بعید است اندیشمندانی در امکان تقرب انسان به وجود به سر برند و از عالم خویش و نحوه مظهریت آن عالم نسبت به حق پرسش نکنند.

52- وجود در نسبت با انسان در حجاب است و رفع حجاب مقصودی است که باید درصدد آن بود. در این رابطه می‌توان گفت: قرب به معنای واقعی، ظاهر شدن وجود برانسان و بُعد، پنهان‌گردیدن آن از انسان است.

53 - با توجه به آنچه گفته شد با رویکرد درست معرفت نفس می‌توان گفت: انسان موجودی است با عرضی عریض و وسعتی بی نظیر، غیر قابل تعریف، با امکانات بی‌کران و نامتناهی که در هیچ تعینی نمی‌گنجد. همه تقسیم‌بندی‌ها و تعیینات در عالم از قبیل اوست. زمان و دوره با اوست که آغاز می‌شود و همه معانی از او صادر می‌گردد و در این رابطه انسان موجودی است که از وجود با حق می‌پرسد و با این پرسش و طلب است که به اصلی‌ترین امکانات خود واقف می‌شود و از گرفتار شدن به «فردی منتشر» رهایی یابد.

54- قرب به وجود و فهم پیدایی و پنهانی وجود و نسبت اساسی ذات خویش با وجود، اصلی‌ترین رخدادی است که می‌تواند نصیب انسان شود.

55- با توجه به تجلی وجود و نسبتی که تفکر با وجود دارد، این تفکر است که انسان را فرا می‌خواند، حداکثر آن است که انسان این دعوت را اجابت کند. لذا دعوت به سکوت برای مخاطب وجود، واقع شدن و رخداد را انتظار کشیدن، بالاتر سخنی است که به اقتضای این عصر می‌توان گفت.

56- احساس قرب و نزدیکی تنها احساس فردی و روانشناسانه نیست بلکه ریشه‌ای عمیق در ذات و حقیقت انسان دارد و از مقولات وجودی اوست. تفکر که از انسان سر می‌زند، تقرب جستن است و اگر تفکر، تفکر وجود باشد تقرب هم تقرب به وجود است.

57- وقتی در ذات تفکر، گونه‌ای سیر فهمیده می‌شود، می‌توان پرسید که عالی‌ترین و دورترین مقصود را چه باید نامید. تفکر در راه، به تدریج که با بی‌کرانگی و عظمت وجود و انسان آشنا می‌شود به چیزی بزرگتر از هر بزرگ التفات می‌یابد. امری چنان عظیم که انسان میل دارد آن را بی نام و نشان بنامد، رایج‌ترین عنوان برای این حقیقت در طول تاریخ تفکر «وجود» بوده است. با سیر در همین تاریخ است که اساساً تفکر را تفکر وجود می‌نامند و مقصود نهایی و همیشگی اندیشمندان بزرگ را وجود تلقی می‌کنند.

58- اندیشه‌ی وجود می‌تواند برای انسان جوینده عصر ما نیز معنای دیگری داشته باشد. نامبارکی عصر ما در تهی بودن و از دست دادن

واقعیت خویش و دور بودن از وجود است. همین بی ریشه‌گی ما است که ما را تماشاگر ساخته است. می‌توانیم از عرفا بیاموزیم که وجود را مجدداً کشف کنیم و با تقرر مجدد در وجود، برای واقعی‌تر بودن خویش بکوشیم.

59- تا هنگامی که پرسش از وجود صورت نگرفته و با آن پرسش، انسان راه موطن خویش را نیافته است، نمی‌توان از امر قدسی و خدا سخن گفت. آری به سوی وجود و به سوی حق و حقیقت راهی هست، ولی این راه از خود انسان می‌گذرد. طریق سیر به سوی وجود، دنبال کردن بنیان همه آثار امور انسان یعنی نسبت انسان با حق است. یعنی:

ارتباطی بی تکلیف بی قیاس.... هست رب الناس را با جان ناس

60- اندیشمندان پاسداران سخن وجوداند و در طول تاریخ سخن‌گوی وجود می‌باشند. آثار اندیشمندان بزرگ سخن وجود است که در تاریخ آن‌ها بر جان و روان آن‌ها تجلی کرده است و آن‌ها به رخدادی که از سوی وجود واقع می‌شده گوش می‌سپرده‌اند.

61- اگر در تاریخ تفکر غرب از یونان باستان، غفلت از وجود آغاز شد، این غفلت در طول تاریخ هر چه بیشتر شدت یافته و گرفتاری در تعینات و مناظر جزئی و دوری از افق وجود افزایش پیدا کرده. سیر دور شدن از وجود و توقف در مراتب نازله ظهورات در دوره جدید، موجب غفلت از رؤیت وجود شده.

62- متفکر باید بداند که تفکر در هر زمانی تنها در گرو رخدادی از سوی خود وجود است.

63- باید به حضور دعوت کرد ولی نمی‌توان حضور را به کسی آموخت، بلکه می‌توان به آن اشاره کرد. کسی که اهمیت تفکر حضوری را یافت، می‌تواند از این سنت بیاموزد ولی آن که چنین ضروری را ندانست، بهره‌ای از این سنت نخواهد برد.

64- حقیقت انسان همواره در تاریخ و در عهد و عصر ظهور کرده است. این ظهور هر بار به نحوی و نتیجه نسبتی خاص با حق بوده است. درک نحوه نسبت وجود با حقیقت انسان، اصلی‌ترین معرفت هر انسان در زمان خویش است. انسان هر عصر در جهت اسم‌شناسی، باید بکوشد به معرفت اسمی که عالم او را قوام بخشیده نایل گردد. علم به زمان، علم به اسم غالب بر عالم و علم به نحوه نسبت حق با انسان در هر زمان است.

65- پرسش از حوالت، پرسشی است که باید به صورت حضوری وجهه همت انسان قرار گیرد.

66- اگر پرسشی از وجود و حق، جدی تلقی شود، اولین پرسش نحوه‌ی ظهور آن، در عهد و دوره است، عالم معاصر از این پرسش مستثنی نیست.

67- حق دائماً در حال تجلی و ظهور و اعطا است ولی این بخشش و تجلی به واسطه اسماء و دوره و عهد است. انسان در ذیل رب خویش است که به حق ربط و نسبت دارد.

68- قول به تجلی و رخداد و نو به نو شدن دائم حقیقت مستلزم اصالت دادن به آینده است. حقیقت همواره جدید است. حقیقت انسان نیز دائم در تجلی جدید و نو به نو شدن است. از این جهت رو به آینده بودن انسان، مستلزم انتظار است. انتظار حالت اصیل تفکر

است. متفکر در راه، تفکر را حوالت وجود می‌داند. می‌کوشد و جدیت می‌کند ولی منتظر است. انتظار همان گشودگی بر روی وجود است. انتظار در اصل یک ویژگی و وضعیت در ذات انسان است و این دلیل دیگری بر مطلع الفجر بودن ذات انسان برای هر تحول است. و به گفته جناب مارتین هایدگر: ما در تصمیم و عزممان، در نهایی‌ترین امکانمان یعنی مرگ، به جریان می‌افتیم و از آنجا به دزاین خود رجوع می‌کنیم و انسان در زمان و با زمان‌مندی است که می‌تواند وجود را بفهمد و در روشنایی آن قرار گیرد. و در روزمرگی‌هایش نزد موجودات اطرافش است و با آنها انس می‌گیرد. با توجه‌یافتن به نسبت‌اش با وجود، به سطح ژرف در عالم‌بودن که نامأنوس است، توجه می‌شود و اساس نظر به وجود، انتقال به سطح تفکری دیگر در باب نحوه‌ی وجود مستور در عالم بوده است.